

قضاوت عجلانہ ممنوع!



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ستایش خداوند حکیم و درود و صلوات بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت طاهرینش.

یکی از اشتباهات برخی انسان ها، قضاوت عجولانه است که گاه منجر به فاجعه یا مصیبت یا مشکلات میشود.

قران و احادیث به ما توصیه کرده اند تا به چیزی که یقین نکردی روی آن حساب باز نکن!

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ۚ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^۱

و (ای انسان) هرگز آنچه را که بدان علم و اطمینان نداری دنبال مکن که چشم و گوش و دل همه مسئولند.

در این کتاب به داستانهایی درباره قضاوت عجولانه اشاره شده است که امید است مایه عبرت ما باشد.

کرمانشا- پاییز 1400

گاهی ما با ظاهر افراد درباره اش قضاوت می کنیم مثلا دختر بدحجاب یا پسری با ظاهر غربی را می بینیم می گوییم حتما ادم لامذهبی است! ولی بعد معلوم میشود اینگونه نیست.

گاهی یک نفر روحانی با عمامه و محاسن کم می بینیم پیش خود می گوییم ادم باسوادی نیست! بعد معلوم میشود ایشان علامه طباطبایی هستند...

درباره مقام معظم رهبری یا روحانیت عده ای از مردم با قضاوت عجولانه اینها را مسبب مشکلات کشور می دانند! ولی بعد که با آنها صحبت می کنیم اکثرا متوجه اشتباهشان میشوند...

طلبه ای می گفت در تهران از نماز جماعت بر می گشتم متوجه شدم ماشینی در تعقیب من است. کنار زدم. او هم ایستاد و راننده ان ماشین داخل ماشین من شد و گفت شما اخوندا! ثروت کشور را خوردید! منم پیامک حقوقم را که ناچیز بود بش نشان دادم و با او صحبت کردم و گفتم اینجور نیست که تو فکر می کنی! ما طلبه ها اکثر اوضاع مالی خوبی نداریم!.. بعد از توضیحات من . او چاقویی نشانم داد و گفت قصد داشتم شمارا بکشم ولی حالا فهمیدم اشتباه می کردم.

تقی بی نماز!

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) متوسل می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پائین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از فجر بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسید اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نمازگزاران رسمی و حرفه ای نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه ام در مشهد پول سوغات را نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سر شوی در میدان سر شوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم یک ماه گذشت زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا! نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری، نشستیم به ناگاه دیدم

آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر و روستاهای میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر پای ما می گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامنش را گرفتم و گفتم بخدا سوگند تو را رها نمی کنم در شهر ما به تو اتمام بی نمازی و لامذهبی زده اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی ؟ او گفت: دوست عزیز چرا تفتیش می کنی ؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خود سازی و تقوا و عشق به اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (ع) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می خوانم².

به ظاهر قضاوت نکنیم!

جوانی با ظاهر نادرست ولی

یکی از روحانیون عراقی می گوید چند سال قبل ،القاعده در عراق دیده شده بود. روزی با لباس غیر روحانی با ماشین ون به بغداد می رفتم. در مسیر راه جوانی سوار شد که ظاهر نامناسبی داشت. من از اینکه او کنار من نشست ناراحت شدم و با او هیچ حرف نزدیم. ماشین می رفت ناگاه رسیدیم به جایی که القاعده ایست بازرسی گذاشته بود. آنها همه مسافرین ماشین ما را پیاده کردند. انجا جنازه هایی افتاده بود.انها از افراد می خواستند از امیرالمومنین علی علیه السلام اعلام بیزاری کنند والا کشته میشوند!

ان جوان به من گفت فکر کنم شما عالم باشید .تکلیف چیه؟گفتم اینجا باید تقیه کنیم تا جان ما حفظ شود.اما ان جوان گفت من هرگز از امیرالمومنین بیزاری نمی جویم حتی اگر کشته شوم.بعد کارت شناسایی و ادرسش را به من داد و گفت اگر مرا کشتند برو و به خانواده ام خبر بده.

افرادسرنشینان ماشین ما همه تقیه کردند ولی ان جوان حاضر نشد از امیرالمومنین بیزاری بجوید و انها هم دو تا به او گلوله زدند یکی به گلویش یکی به پایش و او کشته شد. وقتی به خانه رسیدم از دیدن ان صحنه تا یک هفته نمی توانستم حرف بزنم.بعد یک هفته که حالم جا آمد به ادرس خانه ان جوان رفتم و در خانه او را زدم.

دختر بچه ای امد. گفتم صاحب این کارت شناسایی رو می شناسی؟ نگاه کرد و گفت مال پدرم است. گفتم پدرت کجاست؟ گفت تو خانه است! تعجب کردم! گفتم بگو بیاد دم در! رفت بعد دیدم همان جوان در حالی که می لنگید و عصا داشت امد! گفتم مگر تو کشته نشدی؟ گفت چرا! ولی بعد مردن ، امیرالمومنین (ع) را دیدم که مرا بغل کرد و **گفت از تو راضی هستم**. اما باید به دنیا برگردی و سالهای دیگر زندگی کنی. دست بر محل گلوله گلویم گذاشت خوب شدم. ولی گفتند پایت همچنان مجروح می ماند.

خوشا به حالش که امیرمومنان(ع) به او گفتند ما از تو راضی هستیم.

ماجرای نماز بدون وضوی امام جماعت (حتما بخونید! ارزش خواندن داره 🌙)

:دکتر... در یادداشتی نوشت

حدود 20 سال پیش منزل ما خیابان 17 شهریور بود و ما برای نماز خواندن و مراسم عزاداری و جشن های مذهبی به مسجدی که نزدیک منزل مان بود می رفتیم

پیش نماز مسجد حاج آقای بود بنام شیخ هادی که امور مسجد را انجام میداد و  معتمد محل بود

یک روز من برای خواندن نماز مغرب و عشاء راهی مسجد شدم و برای گرفتن وضو به طبقه پائین که وضوخانه در آنجا واقع بود رفتم

منتظر خالی شدن دستشویی بودم که در این حین، در یکی از دستشویی ها باز شد و شیخ هادی از آن بیرون آمد با هم سلام و علیک کردیم و شیخ بدون این که وضو بگیرد. دستشویی را ترک کرد

من که بسیار تعجب کرده بودم به دنبال شیخ راهی شدم که بینم کجا وضو می گیرد و با کمال شگفتی دیدم شیخ هادی بدون گرفتن وضو وارد محراب شد و یک سره بعد از خواندن اذان و اقامه نماز را شروع کرد و مردم هم به شیخ اقتداء کردند

من که کاملاً گیج شده بودم سریعاً به حاج علی که سال‌های زیادی با هم همسایه 🌸 بودیم، گفتم حاجی شیخ هادی وضو ندارد

خودم دیدم از دستشویی او مد بیرون ولی وضو نگرفت. حاج علی که به من اعتماد کامل داشت با تعجب گفت خیلی خوب فرادا می‌خوانم

این ماجرا بین متدینین پیچید، من و دوستانم برای رضای خدا، همه را از وضو نداشتن ❀ شیخ هادی آگاه کردیم و مامومین کم‌کم از دور شیخ متفرق شدند تا جائی که بعد از چند روز خانواده او هم فهمیدند. زن شیخ قهر کرد و به خانه پدرش رفت، بچه‌های شیخ هم برای این آبروریزی، پدر را ترک کردند

دیگر همه جا صحبت از مشکوک بودن شیخ هادی بود آیا اصلاً مسلمان است؟ ●
آیا جاسوس است؟ و آیا

شیخ بعد از مدتی محله ما را ترک کرد و دیگر خبری از او نبود؛ بعد از دو سال از این 🍂 ماجرا، من به اتفاق همسرم به عمره مشرف شدیم در مکه بخاطر آب و هوای آلوده بیمار شدم.

بعد از بازگشت به پزشک مراجعه کردم و دکتر پس از معاینه مقداری قرص و آمپول ●
برایم تجویز کرد

روز بعد وقتی می‌خواستم برای نماز به مسجد بروم تصمیم گرفتم قبل از آن به 🌹 درمانگاه بروم و آمپول بزنم، پس از تزریق به مسجد رفتم و چون هنوز وقت اذان نشده بود وارد دستشویی شدم تا جای آمپول را آب بکشم

در حال خارج شدن از دستشویی، ناگهان به یاد شیخ هادی افتادم چشمانم سیاهی میرفت، همه چیز دور سرم شروع به چرخیدن کرد انگار دنیا را روی سرم خراب کردند.

نکند آن بیچاره هم می خواسته جای آمپول را آب بکشد! نکند؟ نکند؟! دیگر نفهمیدم چه شد. به خانه برگشتم تا صبح خوابم نبرد و به شیخ هادی فکر می کردم که چگونه من نادان و دوستان و متدینین نادان تر از خودم ندانسته و با قصد قربت آبرویش را بردیم.

خانواده اش را نابود کردیم! از فردا، سراسیمه پرس و جو را شروع کردم تا شیخ هادی را پیدا کنم. به پیش حاج ابراهیم رفتم به او گفتم برای کار مهمی دنبال شیخ هادی می گردم.

او گفت: شیخ دوستی در بازار حضرت عبدالعظیم داشت و گاه گاهی به دیدنش میرفت اسمش هم حاج احمد بود و به عطاری مشغول بود.

پس از خدا حافظی با حاج احمد یکراست به بازار شاه عبدالعظیم رفتم و سراغ عطاری حاج احمد را گرفتم. خوشبختانه توانستم از کسبه آدرسش را پیدا کنم بعد چند دقیقه جستجو پیر مردی با صفا را یافتم که پشت پیشخوان نشسته و قرآن میخواند.

سلام کردم جواب سلام را با مهربانی داد و گفتم ببخشید من دنبال شیخ هادی می گردم ظاهرا از دوستان شماست، شما او را میشناسید؟

پیر مرد سری تکان داد و گفت دو سال پیش شیخ هادی در حالی که بسیار ناراحت و دل گیر بود و خیلی هم شکسته شده بود پیش من آمد، من تا آن زمان شیخ را در این حال ندیده بودم.

بسیار تعجب کردم و علتش را پرسیدم

او در جواب گفت: من برای آب کشیدن جای آمپول به دستشویی رفته بودم که  متدینین بدون این که از خودم پرسند به من تهمت زدند که وضو نگرفته نماز خوانده ام، خلاصه حاج احمد آبرویم را بردند، خانواده ام را نابود کردند و آبرویی برایم در این شهر نگذاشتند و دیگر نمی توانم در این شهر بمانم، فقط شما شاهد باش که با من چه کردند

بعد از این جملات گفت: قصد دارد این شهر را ترک گفته و به عراق سفر کند که در  جوار حرم امیرالمومنین (علیه السلام) مجاور گردد تا بقیه عمرش را سپری کند او رفت و از آن روز به بعد دیگر خبری از او ندارم

ناگهان بغضم سرباز کرد و اشک هایم جاری شد که خدای من این چه غلطی بود که من مرتکب شدم

الان حدود 20 سال است که از این ماجرا می گذرد و هر کس به نجف مشرف می شود من سراغ شیخ هادی را از او می گیرم

ولی افسوس که هیچ خبری از شیخ هادی مظلوم نیست

اما هر روز چقدر آبروی دیگران را می بریم ؟ ●

وقتی که او مرد

وقتی که مرد، حتی یک نفر هم توی محل ما ناراحت نشد. بچه‌های محل اسمش رو گذاشته بودند مرفه بی‌درد و بی‌کس. و این لقب هم چقدر به او می‌آمد نه زن داشت نه بچه و نه کس و کار درستی

شنیده بودیم که چند تایی برادرزاده و خواهرزاده دارد که آنها هم وقتی دیده بودند آبی از اجاق عموجان و دایی جان برایشان گرم نمی‌شود، تنه‌ایش گذاشته بودند

وقتی که مُرد، من و سه چهار تا از بچه‌های محل که می‌دانستیم ثروت عظیم و بی‌کرانش بی‌صاحب می‌ماند، بدون اینکه بگذاریم کسی از همسایه‌ها بفهمد، شب اول با ترس و لرز زیاد وارد خانه‌اش شدیم و هر چه پول نقد داشت، بلند کردیم. بعد هم با خود کنار آمدیم که: این که دزدی نیست تازه او به این پول‌ها دیگر هیچ احتیاجی هم ندارد. تازه می‌توانیم کمی هم از این پول‌ها را از طرفش صرف کار خیر کنیم تا هم خودش سود برده باشد و ...هم ما

اما دو روز بعد در مراسم خاکسپاری‌اش که با همت ریش سفیدهای محل به بهشت زهرا رفتیم، من و بچه‌ها چقدر خجالت کشیدیم

موقعی که ۱۵۰ بچه یتیم از بهزیستی آمدند بالای سرش و فهمیدیم مرفه بی‌درد خرج سرپرستی همه آنها را می‌داده، بچه‌های یتیم را دیدیم که اشک می‌ریختند و انگار پدری مهربان را از دست داده‌اند از خودمان پرسیدیم: او تنها بود یا ما؟

قضاوت عجولانه باعث پشیمانی شدید

نقل شده که: شخصی سگ باوفائی داشت .. روزی کودک در گهواره اش را با سگ «
تنها گذاشت و از خانه اش خارج شد . وقتی به منزل برگشت، سگ درحالی که پوزه اش
خونی بود، باستقبال صاحبش آمد . مرد خیال کرد که سگ به کودک او آسیبی وارد
کرده است . لذا سگ را کشت . اما وقتی وارد منزل شد، کودک را سالم دید و در کنار
گهواره ماری مرده ای را مشاهده کرد و فهمید که مار قصد آسیب رساندن به کودک را
داشت و لی سگ باوفامانع شده و با او زد و خورد نموده است
مرد آنچنان پشیمان شد که تا سه روز بر بالین سگ مرده اشک می ریخت و اظهار پشیمانی
می کرد».

قضاوت عجولانه!

خانم جوانی در سالن انتظار فرودگاهی بزرگ منتظر اعلام برای سوار شدن به هواپیما بود

باید ساعات زیادی رو برای سوار شدن به هواپیما سپری میکرد و تا پرواز هواپیما مدت زیادی مونده بود.. پس تصمیم گرفت یه کتاب بخره و با مطالعه این مدت رو بگذرونه ...اون همینطور یه پاکت شیرینی خرید

اون خانم نشست روی صندلی راحتی در قسمتی که مخصوص افراد مهم بود.. تا هم با خیال راحت استراحت کنه و هم کتابشو بخونه کنار دستش. اون جایی که پاکت شیرینی اش بود. یه آقایی نشست روی صندلی کنارش و شروع کرد به خوندن مجله ای که با خودش آورده بود

وقتی خانومه اولین شیرینی رو از تو پاکت برداشت.. آقاهه هم یه دونه برداشت.. خانومه عصبانی شد ولی به روش نیاورد.. فقط پیش خودش فکر کرد این یارو عجب رویی داره ..اگه حال و حوصله داشتم حسابی حالشو میگرفتم

هر یه دونه شیرینی که خانومه بر میداشت.. آقاهه هم یکی ور میداشت. دیگه خانومه داشت راستی راستی جوش میاورد ولی نمی خواست باعث مشاجره بشه وقتی فقط یه دونه شیرینی ته پاکت مونده بود.. خانومه فکر کرد.. اه. حالا این آقای پر رو و سواستفاده چی ...چه عکس العملی نشون میده..هان؟؟؟؟

آقاهه هم با کمال خونسردی شیرینی آخری رو ور داشت ..دو قسمت کرد و نصفشو داد ..خانومه و..نصف دیگه شو خودش خورد

اه ..این دیگه خیلی رو میخواد...خانومه دیگه از عصبانیت کارد میزدی خونس در نمیومد. در حالی که حسابی قاطی کرده بود ..بلند شد و کتاب و اثاثش رو برداشت و عصبانی رفت برای سوار شدن به هواپیما وقتی نشست سر جای خودش تو هواپیما ..یه نگاهی توی کیفش کرد تا عینکش رو بر داره.. که یک دفعه غافلگیر شد..چرا؟

برای این که دید که پاکت شیرینی که خریده بود توی کیفش هست .>>.دست نخورده و باز نشده فهمید که اشتباه کرده و از خودش شرمنده شد.اون یادش رفته بود که پاکت شیرینی رو وقتی خریده بود تو کیفش گذاشته بود اون آقا بدون ناراحتی و اوقات تلخی شیرینی هاشو با او تقسیم کرده بود در زمانی که اون عصبانی بود و فکر میکرد که در واقع اونه که داره شیرینی هاشو آقاهه میخوره و حالا حتی فرصتی نه تنها برای توجیه کار . خودش بلکه برای عذر خواهی از اون آقا هم نداره

چهار چیز هست که غیر قابل جبران و برگشت ناپذیر هست سنگ بعد از این که پرتاب شد دشنام .. بعد از این که گفته شد موقعیت بعد از این که از دست رفت و زمان... بعد از این که گذشت و سپری شد

داستان کوتاه درباره قضاوت زود هنگام

پس از رسیدن یک تماس تلفنی برای یک عمل جراحی اورژانسی، پزشک با عجله راهی بیمارستان شد و او پس از اینکه جواب تلفن را داد، بلافاصله لباسهایش را عوض کرد و مستقیم وارد بخش جراحی شد.

او پدر پسر را دید که در راهرو می رفت و می آمد و منتظر دکتر بود. به محض دیدن دکتر، پدر داد زد: چرا اینقدر طول کشید تا بیایی؟ مگر نمیدانی زندگی پسر من در خطر است؟ مگر تو احساس مسئولیت نداری؟

پزشک لبخندی زد و گفت: "متأسفم، من در بیمارستان نبودم و پس از دریافت تماس تلفنی، هرچه سریعتر خودم را رساندم و اکنون، امیدوارم شما آرام باشید تا من بتوانم کارم را انجام دهم

پدر با عصبانیت گفت: "آرام باشم؟! اگر پسر خودت همین حالا توی همین اتاق بود آیا "تو میتوانستی آرام بگیری؟ اگر پسر خودت همین حالا میمرد چکار میکردی؟

پزشک دوباره لبخندی زد و پاسخ داد: "من جوابی را که در کتاب مقدس انجیل گفته شده میگویم "از خاک آمده ایم و به خاک باز می گردیم و، شفا دهنده یکی از اسمهای

خداوند است ،،، پزشک نمیتواند عمر را افزایش دهد ،،، برو و برای پسر ت از خدا شفاعت
" بخواه ،،، ما بهترین کارمان را انجام می دهیم به لطف و منت خدا

پدر زمزمه کرد: (نصیحت کردن دیگران وقتی خودمان در شرایط آنان نیستیم آسان است
)،،،

عمل جراحی چند ساعت طول کشید و بعد پزشک از اتاق عمل با خوشحالی بیرون آمد
،،، ،،، خدا را شکر! پسر شما نجات پیدا کرد

و بدون اینکه منتظر جواب پدر شود، با عجله و در حالیکه بیمارستان را ترک می کرد
،،، گفت : اگر شما سؤالی دارید، از پرستار پرسید

پدر با دیدن پرستاری که چند لحظه پس از ترک پزشک دید گفت: "چرا او اینقدر متکبر
است؟ نمی توانست چند دقیقه صبر کند تا من در مورد وضعیت پسرم ازش سؤال کنم؟

پرستار در حالیکه اشک از چشمانش جاری بود پاسخ داد : پسرش دیروز در یک حادثه ی
رانندگی مرد ،،، وقتی ما با او برای عمل جراحی پسر تو تماس گرفتیم، او در مراسم تدفین
بود ،،، و اکنون که او جان پسر تو را نجات داد ،،، او با عجله اینجا را ترک کرد تا مراسم
"خاکسپاری پسرش را به اتمام برساند

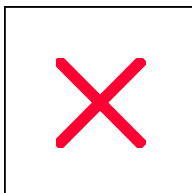
داستان فوق العاده زیبا درمورد زود قضاوت نکردن درباره دیگران

انسان سرمایه داری در شهری زندگی میکرد اما به هیچ کسی ریالی کمک نمی کرد. فرزندی هم نداشت و تنها با همسرش زندگی می کرد. در عوض قصابی در آن شهر به نیازمندان گوشت رایگان میداد. روز به روز نفرت مردم از این شخص سرمایه دار بیشتر میشد. مردم هر چه او را نصیحت می کردند که این سرمایه را برای چه کسی میخواهی در جواب می گفت: نیاز شما ربطی به من نداره بروید از قصاب بگیرید. تا اینکه او مریض شد، احدی به عیادت او نرفت

این شخص در نهایت تنهایی جان داد؛ هیچ کس حاضر نشد به تشییع جنازه ی او برود، همسرش به تنهایی او را دفن کرد اما از فردای آن روز اتفاق عجیبی در شهر افتاد. دیگر قصاب به کسی گوشت رایگان نداد! او گفت کسی که پول گوشت را میداد دیروز از دنیا رفت...!

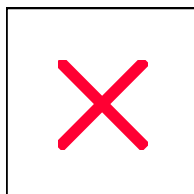
“ زود قضاوت نکنیم ”

اگر انسانی فقط به ظاهر اشخاص و یا چیزها نگاه کرده و درباره آن قضاوت کند، درباره ی او چه ضرب المثلی را به کار می برند؟



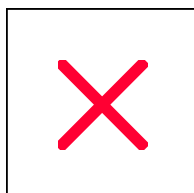
1)

عقلش به چشمش است



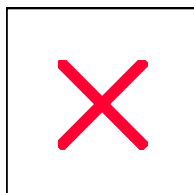
2)

دست بالای دست بسیار است



3)

جوجه ها را آخر پاییز می شمارند



4)

مرغ همسایه، غاز است

هر قدیسی گذشته‌ای دارد

و هر گناهکاری آینده‌ای

شاید آن قدیس روزی گناهکار

و آن گناهکار روزی قدیس باشد

پس ندانسته،

... هیچ یک را قضاوت مکن

از قضاوت مردم دلگیر نشو،

مهم تویی

مهم خودتی که

میفهمی دارن اشتباه میکنند

مهم اینه که

الان میفهمی کی لیاقت تو رو داره

اینکه میفهمی نباید برای همه

از خودت مایه بذاری

...از برداشت مردم نترس

....از زندگی آموختم تا با کفش کسی راه نرفتم؛ رفتنش را قضاوت نکنم

:این جمله رو باید با طلا نوشت

کسی رو قضاوت نکنید

فقط برای اینکه گناهانش با

...گناه های شما فرق داره

خدایا صدای افکار مرا خاموش کن

تاصدای تو را بشنوم

خدا یا مرا ببخش

آن قدر

غرق در قضاوت هستم

که فراموش کردم

قاضی تویی

می دانم اگر

قضاوت نادرستی در مورد کسی بکنم

دنیا تمام تلاشش را می کند تا

مرا در شرایط او قرار دهد تا

به من ثابت کند

.در تاریکی، همه ی ما شبیه یکدیگریم

قضاوت و پیش داوری درباره

یک شخص،

مشخص نمی کند

او کیست؛

مشخص می کند

...! شما کیستید

شخصی در کاباره میمیرد

و شخصی دیگر در مسجد

شاید اولی برای نصیحت داخل رفته بود

و دومی برای دزدیدن کفشها

...پس انسانها را به میل خود قضاوت نکنیم

بچه که بودیم
قضاوت نمی کردیم
و همه یکسان بودیم
بزرگ که شدیم
قضاوت های درست و غلط
باعث شد که اندازه
...دوست داشتیمون تغییر کنه
کاش هنوز همه رو
...به اندازه بچگی دوست داشتیم

.وظیفه ما نیست که خطای دیگران را جستجو کنیم و دیگران را قضاوت کنیم
تمام نیروی خویش را باید برای قضاوت در کار خودمان صرف کنیم
و سعی کنیم تمامی خصوصیات و صفات بدمان را تغییر دهیم

**زود قضاوت نکنید. زود به انتهای قضیه نرسید و یکه به قاضی نروید یا در میان صحبت ها مدام
دنبال درست و غلط نگردید. قبل از نتیجه گیری کردن در مورد حرف های دیگران کمی فکر کنید ؛
.خصوصا اگر می دانید این صحبت فقط از يك احساس زود گذر نشات می گیرد**

:امام علی (علیه السلام) فرمودند

1. قضاوتی که با تکیه به ظن و گمان باشد، عادلانه نیست. «نهج البلاغه، حکمت ۲۲۰»

آیه ای از قرآن کریم درباره قضاوت

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُمُ
بَعْضًا أَوْ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید و هیچ‌یک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید تقوای الهی پیشه کنید که خداوند! توبه‌پذیر و مهربان است

آنچه ذیلا بیان می‌شود بخشی از مواعظ و نصایح امام صادق(ع) به عبدالله بن جندب است که اختصاص به مواعظ اخلاقی حضرت عیسی(ع) دارد

طوبی لمن جعل بصره فی قلبه و لم يجعل بصره فی عینه. لاتنظروا فی عیوب الناس كالارباب و انظروا فی «
عیوبکم کهیئه العبید

برخی افراد، ظاهر بین و سریع القضاوه هستند؛ یعنی به محض مشاهده ظاهر کسی یا چیزی، بلافاصله در مورد خوب یا بد بودن آن قضاوت می‌کنند. این حالت سطحی نگری نه تنها در شان انسان مومن نیست، بلکه حتی در شان یک فرد عاقل نیز نمی باشد. قضاوت انسان عاقل باید مبتنی بر تحقیق و دوراندیشی باشد؛ صرف داشتن ظاهر فریبنده و یا یک رفتار خوب یا بد نباید مبنای قضاوت انسان قرار گیرد. اما متأسفانه بسیاری از مردم این گونه هستند؛ یعنی منشا قضاوت آنها را همین ادراکات سطحی و ابتدایی تشکیل می‌دهد. از این رو، در بسیاری از موارد با قضاوت‌های نادرست، در دامهای شیطان می‌افتند

حضرت عیسی علیه السلام ضمن دادن هشدار نسبت به این آفت، می‌فرماید: خوشا به حال آن کسی که بینش یا بینایی اش در دلش باشد نه در چشمش: «طوبی لمن جعل بصره فی قلبه و لم يجعل بصره فی عینه.» «صرف دیدن با چشم، بینش نیست، یک رویت سطحی است که حیوانات هم از آن برخوردارند. مصداق واژه «قلب» در این تعبیر، عقل می‌باشد که جامع ادراکات درونی و عمیق است. بنابراین، ما باید سعی کنیم از قضاوت‌های منفعلانه و سطحی در مورد اشیا و اشخاص که منشا آن، تنها ادراکات حسی ظاهری است، اجتناب ورزیم. اگر انسان از روی تحقیق و دقت قضاوت کند و عقل خود را به کار گیرد، دیگر فریب زرق و برق دنیا را نمی‌خورد. در دنیا چیزهایی وجود دارد که ممکن است انسان با مشاهده آنها به قضاوت‌های عجولانه ای دست بزند و بر این اساس، فریب بخورد. اگر انسان درست بیندیشد، متوجه می‌شود که بسیاری از چیزها که ظاهری فریبنده دارند، باطن خوبی ندارند. چه بسا به دنبال یک نگاه، سالها گرفتاری و بدبختی باشد. همچنین با دیدن ظاهر اشخاص نمی‌توان در مورد شخصیت حقیقی آنها قضاوت کرد. ممکن است کسانی ظاهری موجه داشته باشند، اما در باطن افرادی دو رو و منافق باشند و به عکس، کسانی ظاهر خوبی نداشته باشند، اما باطن آنها بهتر از ظاهرشان باشد. بنابراین، ما نباید به دیدنی‌های ظاهری اکتفا کنیم و بر آن اساس زود قضاوت نماییم، بلکه باید به دنبال ادراکات حسی، عقل خود را نیز به کار بگیریم.

بسیاری از مردم به جای اینکه به دنبال رفع عیوب خود باشند، مدام در پی جستجوی عیوب دیگران هستند. این گونه افراد رفتار دیگران را زیر ذره بین قرار می‌دهند تا به محض مشاهده کوچک ترین لغزش و یا اشتباهی، شروع به عیب جویی نمایند. این حالت از خودخواهی انسان سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی چون انسان حب ذات دارد، نمی‌خواهد باور کند که آلوده است و دارای عیوب بسیاری است. با آنکه همه انسانها بر نقصها و ضعف‌های خود آگاهند، اما برخی از آنان به دلیل داشتن حس خودپرستی و خودخواهی، چنین وانمود می‌کنند که هیچ گونه عیب و ایرادی ندارند. این افراد برای سرپوش گذاشتن بر عیوب خود، خودشان را با افرادی که دارای عیوب بدتری هستند مقایسه می‌کنند تا از این طریق هم خود را بهتر از دیگران جلوه دهند و هم دلشان را به این خوش کنند که آن قدرها هم آدم بدی نیستند!

ما اگر می‌خواهیم این انگیزه شیطانی را از خود دور کنیم، باید به جای عیب جویی از دیگران، درصدد یافتن عیوب خود و رفع آنها باشیم. اگر انسان واقعا برای رهایی از این دام شیطان عزم خود را جزم نماید، اصلا فرصت پرداختن به عیوب دیگران را پیدا نمی‌کند. کسانی که مغرورانه و متکبرانه به دنبال مطرح کردن عیوب دیگران هستند،

گویی ارباب و صاحب اختیار مردم اند که این گونه از دیگران بدگویی می کنند و رفتارشان را مورد سنجش و ارزیابی قرار می دهند. حضرت می فرماید: نه تنها انسان نباید این روحیه را داشته باشد، بلکه باید همچون برده، متواضع باشد و سعی کند برای در امان ماندن از مواخذه ارباب، کار خلافی انجام ندهد: «لا تنتظروا فی عیوب». «الناس کالارباب و انظروا فی عیوبکم کهیئہ العبیید».

روزنامه رسالت، شماره 7330 به تاریخ 90/5/15، صفحه 6

مردی با چاقو در دست بالای جنازه...

عصر خلافت امام علی (علیه السلام) بود، قصابی را که چاقوی خون آلود در دست داشت، در خرابه ای دیدند و در کنار او جنازه خون آلود شخصی افتاده بود؛ قرائن نشان می داد که کشته (قاتل) او همین قصاب است، او را دستگیر کرده و به حضور امام علی (علیه السلام) آوردند. امام علی (علیه السلام) به قصاب گفت: در مورد کشته شدن آن مرد، چه نظر داری؟ قصاب گفت: من او را کشته ام. امام بر اساس ظاهر جریان، و اقرار قصاب، دستور داد تا قصاب را ببرند و به عنوان قصاص، اعدام کنند. در این حال که مأمورین، او را به قتلگاه می بردند، قاتل حقیقی با شتاب به دنبال مأمورین دوید و به آنها گفت: عجله نکنید و این قصاب را به حضور امام علی (علیه السلام) بازگردانید. مأمورین او را به حضور علی (علیه السلام) باز گرداندند، قاتل حقیقی به حضور علی (علیه السلام) آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! سوگند به خدا، قاتل آن شخص این قصاب نیست، بلکه او را من کشته ام. امام به قصاب فرمود: چه موجب شد که تو اعتراف نمودی من او را کشته ام؟ قصاب گفت: من در یک بن بستی قرار گرفتم که غیر از این چاره ای نداشتم، زیرا افرادی مانند این مأمورین، مرا کنار جنازه به خون آغشته با چاقوی خون آلود به دست دیدند، همه چیز بیانگر آن بود که من او را کشته ام، از کتک خوردن ترسیدم و اقرار نمودم که من کشته ام، ولی حقیقت این است که من گوسفندی را نزدیک آن خرابه کشتم، سپس ادرار بر من فشار آورد، در همان حال که چاقوی خون آلود در دستم بود، به آن خرابه برای تخلی رفتم، جنازه به خون آغشته آن مقتول را در آن جا دیدم، در حالی که دهشت زده شده بودم، برخاستم، در همین هنگام این گروه به سر رسیدند و مرا به عنوان قاتل دستگیر نمودند. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: این قصاب و این شخص که خود را قاتل معرفی می کند را به حضور امام حسن (علیه السلام) ببرید تا او قضاوت نماید. مأمورین آنها را نزد امام حسن (علیه السلام) آوردند و جریان را به عرض رساندند. امام حسن (علیه السلام) فرمود: به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) عرض کنید، اگر این مرد قاتل، آن شخص را کشته است، در عوض جان قصاب را حفظ نموده است و خداوند در قرآن می فرماید: و من احیایا فکاتما احیا الناس جمیعاً (و هر کس انسانی را از مرگ نجات دهد، چنان است که گویی همه مردم را نجات بخشیده است). آنگاه هم قاتل و هم آن قصاب را آزاد نمود، و دیه مقتول را از بیت المال به ورثه او عطا فرمود. به این ترتیب، ارفاق و تشویق اسلام شامل حال آن قاتل شد که مردانگی کرد و موجب نجات یک نفر بی گناه گردید.

عالمی کہ ادامس می جوید...

جوانی می گفت عالمی چیزی در دهان جابجا می کرد و من خیال می کردم ادامس می جود! و چند جا نقل کردم که فلان ایه الله ادامس می جود! بعدا معلوم شد ایشان دندان مصنوعی خود را در دهان جابجا می کرده است!

گفتند اهل بیت دشمن اسلامند. گفتند مگر علی نماز می خواند...

..

دستگاه تبلیغاتی معاویه و بعد پسرش یزید طوری تبلیغات کرده بودند که عده ای خیال می کردند حضرت علی علیه السلام نماز نمی خواند لذا وقتی گفتند حضرت در محراب عبادت بشهادت رسیده آنها سوال کردند مگر علی نماز می خوانده؟ یا دستگاه تبلیغاتی دشمنان، اهل بیت بخصوص امام حسین علیه السلام را دشمن دین و دشمن اسلام معرفی کرده بودند لذا مردم برای کشتن حضرت، جشن گرفتند ولی خطبه های امام سجاد و زینب کبری علیهما السلام دروغ بزرگ دشمن را افشا نمود....

خلیفه شب از خانه ای صدای قهقهه شنید...

خلیفه شب از کوچه ای عبور می کرد صدای قهقهه از خانه ای بلند بود. خلیفه از دیوار بالا رفت و نگاه کرد زن و مردی در حال نوشیدن شراب هستند! آنها را نهی از منکر کرد! مرد گفت شما سه گناه کردی! خدا می گوید از در وارد شوید تو از دیوار امدی! باید سلام می کردی نکردی! سوءظن پیدا کردی درحالی که این همسر من و این نوشیدنی؛ شربت می باشد!

مرد سگ خود را کشت..

مردی سگش را در خانه می گذارد تا از طفل شیر خوارش مواظبت کند و خودش برای شکار بیرون رفت، و زمانی که برگشت، سگش را دید که در جلو خانه ایستاده و پارس می کند و پنجه هایش خون آلود است. مرد با تفنگش به سوی سگ شلیک کرد و او را کشت و با سرعت وارد خانه شد تا... باقی مانده ی فرزندش را ببیند

زمانی که وارد شد دید که گرگی غرق در خون غلتیده و فرزندش بدون هیچ

.آسیبی سالم است

تصور کنید که مرد چه قدر احساس گناه می کند چه عذاب وجدانی دارد که

نزدیک است از حال برود؛ و پشیمانی تا آخر عمر همراهش باقی خواهد ماند

!چه بسیارند کسانی که با ظلم و ستم، جان داده اند*

!چه عواطف بسیاری به خاطر گمان بد، از بین رفته اند* _

!چه رابطه های بسیاری به خاطر دلایل اشتباه، قطع شده اند*

فقط با چشمانتان نگاه نکنید، با عقلتان بنگرید و حقیقت را دریابید؛*

قبل از اینکه عکس العملی نشان دهید به حرف های طرف مقابل گوش کنید تا به *

دلیل قضاوت اشتباه تا آخر عمر گریان نباشید

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ) (الحجرات آیه 12)

ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری گمانها پرهیزید، چرا که پاره ای از گمانها

گناه هستند

مردانی که زنان خود را با یک قضاوت غلط می کشند...

جنایتهای زیادی در جهان صورت می گیرد فقط بخاطر قضاوت نادرست مردان یا حتی زنان نسبت به همسرانشان.

بدون غرض موضوعی بگوید...

گاهی فردی مطلبی را بدون غرض بیان می کند ولی افرادی ان را بخود نسبت می دهند و ناراحت می شوند و گاه کار به دشمنی و اختلاف می کشد درحالی که گوینده نظری روی فرد خاصی نداشته است...

پیامبر فرمود این صفیه همسر من است...

پیامبر خدا در حال اعتکاف بود که همسرش صفیه در مسجد آمد و با حضرت کار داشت. در این هنگام چند نفر به آنها نگاه می کردند. پیامبر خدا به آنها فرمود این همسر من صفیه است...

مزرعه بید...

روستایی بنام مزرعه بید که اهالی انجا را مختصرا می گویند مزنیید! برای تبلیغ محرم چند نفر از این روستا به دفتر امام جمعه رفتند و درخواست روحانی کردند. به آنها جواب دادند دیر امید همه مبلغین به روستاها رفتند فقط یک طلبه مانده که یک پایش فلج است! آنها مردد ماندند که آیا همین طلبه را ببرند یا امسال مبلغ نداشته باشند. بعد تصمیم گرفتند او را ببرند ولی شاید در ذهن خود می گفتند این طلبه نمی تواند مبلغ خوبی باشد!

ولی وقتی این طلبه در محل مستقر شد و فعالیت خود را شروع کرد دیدند عجب ادم زرنگی است بطوریکه اهالی را تشویق کرد مسجد کوچک خود را خراب و مسجد بزرگی در جایش بنا کنند و سایر کارهای خوب دیگری در محل انجام داد که همه از او خوششان آمده بود...

بچه خیال کرد معلم می خواهد کتکش بزند...

اقایی می گفت وقتی اولین روز به مدرسه رفتم چون شنیده بودم معلم بچه ها را تنبیه می کند! از معلم ها می ترسیدم. وقتی کلاس شروع شد و معلم درس گفت وسط درس سوالی پرسید که من دست بلند کردم جواب بدهم. معلم گفت بیا پای تخته سیاه و جواب بگو. داشتم طرف تخته سیاه می رفتم معلم از پشت دست روی سرم کشید تا تشویقم کند ولی من خیال کردم می خواهد مرا بزند! شروع به گریه کردم و شلوارم را هم خیس نمودم! ولی بعدها مهربانی زیادی از معلم دیدم و دیدم نسبت به معلمین عوض شد.